



بخش ۱۰۴ - در خواب گفتن هاتف مر عمر را رضی الله عنه کی چندین زر از بیت المال به آن مرد ده کی در گورستان خفته است

۱	آن زمان حق بر عُمَر خوابی گماشت	تا که خویش از خواب نتوانست داشت
۲	در عجب افتاد کاین معهود نیست	این ز غیب افتاد، بی مقصود نیست
۳	سر نهاد و خواب بردش خواب دید	کامدش از حق ندا جاننش شنید
۴	آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست	خود ندا آنست و این باقی صداست
۵	تُرک و گُرد و پارسی گو و عرب	فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
۶	خود چه جای تُرک و تاجیکست و زنگ	فهم کرده است آن ندا را چوب و سنگ
۷	هر دم از وی همی آید آلتست	جوهر و أعراض می گردند هست
۸	گر نمی آید بلی زایشان ولی	آمدنشان از عدم باشد بلی
۹	زانچ گفتم من ز فهم سنگ و چوب	در بیانش قصه‌ای هشدار خوب

بخش ۱۰۵ - نالیدن ستون حنانه چون برای پیغامبر صلی الله علیه و سلم منبر ساختند کی جماعت انبوه شد گفتند «ما روی مبارک ترا به هنگام وعظ نمی بینیم» و شنیدن رسول و صحابه آن ناله را و سؤال و جواب مصطفی صلی الله علیه و سلم با ستون صریح

۱	اُسْتَن حَنّانه از هجر رسول	ناله می زد همچو ارباب عَقول
۲	گفت پیغامبر چه خواهی ای ستون؟	گفت جانم از فراق گشت خون
۳	مُسْتَدّت من بودم از من تاختی	بر سر منبر تو مَسْتَد ساختی
۴	گفت: خواهی که ترا نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه چنند
۵	یا در آن عالم، خفت سَروی کند	تا تر و تازه بمائی تا ابد
۶	گفت آن خواهم که دایم شد بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
۷	آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم خُشُر گردد یوم دین
۸	تا بدانی هر که را یزدان بخواند	از همه کار جهان بی کار ماند
۹	هر که را باشد ز یزدان کار و بار	یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار
۱۰	آنک او را نبود از اسرار داد	کی کند تصدیق او ناله جماد
۱۱	گوید آری نه ز دل بهر وفاق	تا نگویندش که هست اهل نفاق
۱۲	گر نَبِنْدی واقفانِ امرِ کن	در جهان زَد گشته بودی این سخن
۱۳	صد هزاران ز اهل تقلید و نشان	افکندشان نیم وهمی در گمان
۱۴	که به ظن تقلید و استدلالشان	قایمست و جمله پَر و بالشان
۱۵	شُبّه‌ای انگیزد آن شیطانِ دون	در فتند این جمله کورانِ سرنگون
۱۶	پای استدلالیان چوین بود	پای چوین سخت بی تمکین بود
۱۷	غیر آن قطب زمان دیده‌ور	کز ثباتش کوه گردد خیره‌سر
۱۸	پای نابینا عصا باشد عصا	تا نیفتد سرنگون او بر حصا
۱۹	آن سواری کاو سپه را شد ظفر	اهل دین را کیست سلطانِ بصر
۲۰	با عصا کوران اگر ره دیده‌اند	در پناه خلقِ روشن دیده‌اند
۲۱	گر نه بینایان بُدندی و شهان	جمله کوران مُرده‌اندی در جهان
۲۲	نه ز کوران کشت آید نه درود	نه عمارت نه تجارتها و سود
۲۳	گر نکردی رحمت و اِفْضالِتان	در شکستی چوب استدلالِتان
۲۴	این عصا چه بود قیاسات و دلیل	آن عصا که دادشان بینا جلیل
۲۵	چون عصا شد آلتِ جنگ و نفر	آن عصا را خُرد بشکن ای ضَریر
۲۶	او عصاتان داد تا پیش آمدیت	آن عصا از خشم هم بر وی زدیت

حلقه کوران به چه کار اندرید	۲۷
دامن او گیر کاو دادت عصا	۲۸
معجزه موسی و احمد را نگر	۲۹
از عصا ماری و از استن خنین	۳۰
گر نه نامعقول بودی این مزه	۳۱
هرچه معقولست عقلش می خورد	۳۲
این طریق بگر نامعقول بین	۳۳
همچنان کز بیم آدم دیو و دد	۳۴
هم ز بیم معجزات انبیا	۳۵
تا به ناموس مسلمانی زیند	۳۶
همچو قلابان بر آن نقد تباه	۳۷
ظاهر الفاظشان توحید و شرع	۳۸
فلسفی را زهره نه تا دم زند	۳۹
دست و پای او جماد و جان او	۴۰
با زیانشان گرچه تهمت می نهند	۴۱
بخش ۱۰۶ - اظهار معجزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم به سخن آمدن سنگ ریزه در دست ابوجهل علیه اللعنه و گواهی دادن سنگ ریزه بر حقیقت محمد صلی الله علیه و سلم به رسالت او	
سنگها اندر کف بوجهل بود	۱
گر رسولی چیست در مشتم نهان	۲
گفت چون خواهی بگویم آن چه هاست	۳
گفت بوجهل این دوم نادرترست	۴
از میان مُشت او هر پاره سنگ	۵
لا اله گفت و إلا الله گفت	۶
چون شنید از سنگها بوجهل این	۷
بخش ۱۰۷ - بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - به او آنچه هاتف آواز داد	
باز گرد و حال مطرب گوش دار	۱
بانگ آمد مر عمر را کای عمر	۲
بنده ای داریم خاص و محترم	۳
ای عمر برچه ز بیت المال عام	۴
پیش او بر کای تو ما را اختیار	۵
این قدر از بهر ابریشم بها	۶
پس عمر زان هیبت آواز جست	۷
سوی گورستان عمر بنهاد رو	۸
گرد گورستان دوانه شد بسی	۹
گفت این نبُود! دگر باره دوید	۱۰
گفت حق فرمود ما را بنده ایست	۱۱
پیر چنگی کی بود خاص خدا	۱۲
بار دیگر گرد گورستان بگشت	۱۳
چون یقین گشتش؛ که غیر پیر نیست	۱۴
آمد او با صد ادب آنجا نشست	۱۵
مر عمر را دید ماند اندر شگفت	۱۶
گفت در باطن: خدایا از تو داد!	۱۷
چون نظر اندر رخ آن پیر کرد	۱۸
پس عمر گفتش مترس از من مَرَم	۱۹
دیدبان را در میانه آوردید	
در نگر کادم چه ها دید از عصا	
چون عصا شد مار و استن با خبر	
پنج نوبت می زنند از بهر دین	
کی بُدی حاجت به چندین معجزه	
بی بیان معجزه بی جز و مد	
در دل هر مُقبلی مقبول بین	
در جزایر در رمیدند از حسد	
سر کشیده منکران زیر گیا	
در تَسْلَس تا ندانی که کیند	
نُقره می مالند و نام پادشاه	
باطن آن همچو در نان تخم صرع	
دم زند دین حشش بر هم زند	
هر چه گوید آن دو در فرمان او	
دست و پاهانشان گواهی می دهند	
گفت ای احمد بگو این چیست زود	
چون خبر داری ز راز آسمان	
یا بگویند آن که ما حقیق و راست	
گفت آری حق از آن قادرترست	
در شهادت گفتن آمد بی درنگ	
گوهر احمد رسول الله سُفت	
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین	
زانک عاجز گشت مطرب ز انتظار	
بنده ما را ز حاجت باز خر	
سوی گورستان تو رنجه کن قدم	
هفتصد دینار در کف نه تمام	
این قدر بستان کنون معذور دار	
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا	
تا میان را بهر این خدمت ببست	
در بغل همیان دوان در جست و جو	
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی	
مانده گشت و غیر آن پیر او ندید	
صافی و شایسته و فرخنده ایست	
حَبْدا ای سر پنهان حَبْدا	
همچو آن شیر شکاری گرد دشت	
گفت در ظلمت دل روشن بسی است	
بر عمر عطسه فتاد و پیر جست	
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت	
محتسب بر پیرکی چنگی فتاد	
دید او را شرمسار و روی زرد	
کِث بشارتها ز حق آورده ام	

چند یزدان مِدَحَتِ خوی تو کرد	۲۰
پیش من بنشین و مهجوری مساز	۲۱
حق سلامت می کند می پرسدت	۲۲
نک قُراضه چند ابریشم بها	۲۳
پیر لرزان گشت چون این را شنید	۲۴
بانگ می زد کای خدای بی نظیر	۲۵
چون بسی بگریست و از حد رفت درد	۲۶
گفت ای بوده حجابم از اله	۲۷
ای بخورده خون من هفتاد سال	۲۸
ای خدای با عطای با وفا	۲۹
داد حق عمری که هر روزی از آن	۳۰
خرج کردم عمر خود را دم بدم	۳۱
آه کز باد ره و پرده عراق	۳۲
وای کز تری زیر افکند خُرد	۳۳
وای کز آواز این بیست و چهار	۳۴
ای خدا فریاد زین فریادخواه	۳۵
داد خود از کس نیایم جز مگر	۳۶
کاین مئی از وی رسد دم دم مرا	۳۷
همچو آن کو با تو باشد زرشمَر	۳۸
تا غُم را عاشق روی تو کرد	
تا به گوشت گویم از اقبال راز	
چونی از رنج و غمان بی حدت	
خرج کن این را و باز اینجا بیا	
دست می خایید و بر خود می طپید	
بس که از شرم آب شد بیچاره پیر	
چنگ را زد بر زمین و خُرد کرد	
ای مرا تو راه زن از شاه راه	
ای ز تو رویم سیه پیش کمال	
رحم کن بر غُم رفته در جفا	
کس نداند قیمت آن در جهان	
در دمیدم جمله را در زیر و بم	
رفت از یادم دم تلخ فراق	
خشک شد کشت دل من دل بُمرد	
کاروان بگذشت و بیگه شد نهار	
داد خواهم نه ز کس زین دادخواه	
زانک او از من به من نزدیکتر	
پس ورا بینم چو این شد کم مرا	
سوی او داری، نه سوی خود نظر	

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)

منابع:



تنظیم و ارائه: وبسایت خانقاه خاکسار مطهری

۱- وبسایت گنجور:

۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار
عبدالکریم سروش

۳- شرح مثنوی معنوی 1 حاج ملا هادی سبزواری

۴- بایگه جامع قرآنی

۵- وبسایت واژه باب:

لغتنامه و شرح:

* زنگی zangi: حیثی، زنگباری، سیاهپوست	الست alast: ازل؛ زمانی که ابتدا ندارد.
@ جوهر: در برابر «عُرض» قرار دارد؛ عُرض صفتی است که برای بودن به یک موضوع نیاز دارد (مانند رنگ یا سفیدی که نیازمند یک جسم است)، اما جوهر خود پایه و حامل عوارض است.	
@ فلسفه اسلامی: فلاسفه اسلامی مانند ابن سینا جوهر را به پنج نوع تقسیم کرده اند: عقل، نفس، جسم، ماده و صورت.	
* استن حنانه: نام ستونی است که از چوب بود و حضرت رسول پشت بدان تکیه داده خطبه میخواندند و چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند، از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود.	
* حصاḥ: سنگ ریزه.	درو: درو. درودن. بریدن زراعت. (از غیاث). بریدن غله و علف. (از آندراج). درو کردن
* افضال' ۱: efzāl. برتر بودن و برتری داشتن در حسب. ۲. نیکوی و احسان کردن؛ بخشش کردن.	
* ضریر ۱: zarir. کور؛ نابینا. ۲. بیمار نزار. ۳. لاغر؛ نحیف. ۴. آنچه آمیخته به ضرر باشد.	حنین ۱: hanin. بانگ کردن از شادی یا غم. ۲. (اسم) مهر و شفقت و اشتیاق. ۳. (اسم) ناله؛ زاری.
* تسلس: سالوسی و مکاری. سالوسی کردن:	صرع: ۱. حمله، غش ۲. ازبایدرامدن
* سفتن: ۱. سوراخ شدن، سوراخ کردن ۲. سودن، ساییدن	حبذاḥabbaz: چه نیکو است این؛ چه خوش است؛ چه خوب است؛
* مدحت: مدح، ثنا، ستایش	
@ زرشمر: شمارنده طلا، صراف، حسابگر یا کسی که سکه های زر را می شمارد.	
# قُراضه: ریزه زر	زیر افکند: شعبه ای است از موسیقی
# بیست و چهار: مراد بیست و چهار مقامات موسیقی است.	
* نقل از وبسایت واژه یاب و سایر سایتهای راهنما.	@ هوش مصنوعی، گوگل (AI-modus)
# نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری	% https://quran.com/fa وبسایت قرآن دات کام